

نقد ادبی سید قطب انواع ادبی

بخش نخست

ترجمه دکتر صابر امامی



پیش از این، از کار ادبی صحبت می‌کردیم، گویی هنر یگانه‌ای بود که راه مشخصی داشت اما این جز مختصر گویی و مشخص کردن حد و مرز و اصول اساسی مطلب چیزی نبود. وقتی از اجمال می‌گذریم می‌بینیم کار ادبی انواع گوناگونی دارد که تحت عنوان "ادبیات" در یک جا جمع می‌شوند.

آنها عبارت‌اند از: شعر با همه شاخه‌هایش، رمان، داستان کوتاه، نمایش‌نامه، زندگی‌نامه، خاطره‌نویسی، مقاله، کارهای پژوهشی و... هنگامی که عناصر بیانی ادبی را دلالت لغوی، الفاظ و عبارتها و آهنگ و موسیقی کلمات و ترکیبات، تصویرها و سایه‌روشنهای معنایی اطراف لغت، چگونگی برخورد و سیر در موضوع و... تشکیل دهند، چگونگی و بسامد به‌کارگیری این عوامل در انواع گوناگون ادبی فرق خواهد کرد. به‌خصوص چگونگی برخورد و سیر در موضوع. همین عوامل در هر نوع از کار ادبی، باز بر حسب چگونگی موضوع و سبک بیان آن، فرق خواهند کرد و قبل از همه اینها باید توجه داشته باشیم که طبیعت و ذات تجربه عاطفی نیز در هر نوعی از انواع مختلف ادبی، چگونگی و جای خاص خود را دارد.

هر بیانی از تجربه عاطفی در صورتی که القاگر باشد، به نوعی کار ادبی است. و درست به همین دلیل مرزبندی کامل انواع مختلف ادبی، سخت است. انواعی را که برشمردیم رایج‌ترین انواع ادبی در روزگار معاصر می‌باشند.

از این رو به گفتاری مختصر در مورد هر کدامشان قناعت می‌ورزیم و مقصود ما فقط بیان طبیعت هر نوع، وظیفه و راه و روش آن، و تا آنجایی که بتوانیم بر اساس قواعدی که از همین خصایص برمی‌گیریم به نقد و بررسی آن نوع خواهیم پرداخت. و این به خاطر آن است که یک صحبت عمومی از ادب، نمی‌تواند تصور دقیقی از قواعدی که بتوانیم بر اساس آنها به نقد بپردازیم، بدهد، لذا مجبوریم سخن را به هر نوعی از انواع ادبی بکشانیم، چراکه قواعد عمومی را هیچ‌وقت نمی‌توان بر جزئیات تطبیق داد مگر اینکه آن قواعد را بر حسب چگونگی نوع خاص، به تفصیل تجزیه کنیم. البته فلسفه نخواهیم یافت، ما با نوع ادبی سر و کار داریم و می‌خواهیم احکام خاص موضوع، وظیفه و ابزار آلات آن را آن گونه که شایسته‌اش می‌باشد بیان کنیم.

شعر

ناچاریم از شعر شروع کنیم، چراکه واضح‌ترین، اولین و قدیمی‌ترین انواع ادبی است. طبیعت اشیا اقتضا می‌کند که نثر فنی دیرتر از شعر به دنیا آمده باشد. چراکه

آهنگ خوشایند و منظمی که در شعر وجود دارد او را در کنار بیان جسمانی رقص قرار می‌دهد بیانی از انفعالات حسی، همان‌طور این خصایص شعر را به بیان درونی آواز با انرژی تمام توانا می‌سازد. رقص و آواز خوانی، باید از روزگاران پیشین، با کودکی بشر، همراه باشند، و شعر نیز به دنبال آن دو در آغاز تاریخ بشر، قبل از اینکه نثر بیاید، نثری که با هوش و کار ذهنی، بیشتر مناسبت دارد قرار می‌گیرد. و از اینجاست که حماسه و نمایش‌نامه در دو نوع آن، یعنی تراژدی و کمدی، در زمانهای مجهول گذشته به شعر ساخته شده‌اند درحالی‌که نمایش‌نامه‌های منثور مدت زمان کوتاهی از تاریخ پیدایششان نمی‌گذرد. پس شعر وجود داشته است قبل از اینکه رمان، داستان کوتاه و زندگی‌نامه‌نویسی وجود داشته باشد. و همین‌طور در ادب عرب، شعر بر نثر سبقت دارد و قصیده در شکل کامل و رسیده آن وجود دارد درحالی‌که نثر فنی هنوز مثل کودکی چهار دست و پا راه می‌رود.

بدین سبب و به خاطر اینکه: تعریف ما از کار ادبی به‌طور کامل بر شعر صدق می‌کند، به‌خصوص در اجمال و تفصیلش. و در انواع دیگر ادبی، بعضی از عناصر تعریف، بنا به نوع خاص آن، ضعیف می‌شوند و یا حتی کنار می‌روند، مجبوریم سخن را از شعر شروع کنیم.

شعر در ادب عرب، به خاطر آهنگ و موسیقی عروضی آن و به خاطر قافیه، از نثر متمایز است. درست است که نثر فنی گاهی از آهنگ کامل و مرتبی برخوردار است - مانند مثالهایی که از فصل گذشته زده شد - اما آن آهنگ از نوع دیگری است، نه از نوع عروضی نظم. همچنین نثر فنی در بعضی از صنعتها مثل سجع و ازدواج خالی از قافیه نیست، اما در بعضی شکل‌های دیگر آن قافیه وجود ندارد.

در ادبیات اروپایی نیز، شعر از راه موسیقی، عروضی و قافیه، تمایز خاص خود را دارد. اگرچه این دو ویژگی در انواع دیگر ادبی اروپایی خود را نشان نمی‌دهند، به هر حال این دو، ویژگی آشکار و مشخصی است. اما آهنگ عروضی و قافیه، همه ویژگی‌های شعر نیستند. شعر خاصه‌های عمیق‌تر دیگری دارد: روح شعری، که گاهی در بعضی متن‌های نثری نیز یافت می‌شود، آن‌گونه که آن نثر می‌رود شعر پنداشته شود، این روح شعری چیست؟ این‌طور نیست که انسان در هر حالی که بخواهد شعر بگوید و در هر لحظه‌ای به سوی شعر رانده شود. در دنیای شعر، تجربه‌های عاطفی خاصی است که انفعالات عاطفی خاصی را برمی‌انگیزند، انفعالاتی که جز شعر و بیان شعری آن را بر نمی‌تابد و گاهی اشخاص که به این تجربه‌های عاطفی دست یافته‌اند قادر به گفتن نظم نیستند و از آن عواطف به نثر سخن می‌گویند، اما نثر آنها از لحاظ آهنگ شبه موزون است و پر است از تصاویر و سایه‌روشنهایی که مخصوص شعرهای بزرگ می‌باشد. این تجربه‌ها چیستند؟

اینها تجربه‌هایی‌اند که انسان را از سطح زندگی عادی دور می‌کنند، انسان بالا می‌رود و به انفعال و تأثر می‌رسد - هرگونه که باشد - تأثیری که به یک هیجان و اشراق یا چیزی نزدیک به آن منتهی می‌شود.

و هرچه درجه و شدت تأثر بیشتر باشد، بیان آن بهتر و سلیس‌تر خواهد بود.

در چنین احوالی، بیان شعری، واجب و ضروری است زیرا آهنگ

قوی و مرتب شعر، و تصویرها و سایه‌روشنهای فراوانش، شعر را وسیله‌ای مطمئن برای تحمل و بیان تأمل آن نیروی عظیم عاطفی قرار می‌دهد و این چیزی جدا و دور از حیات طبیعی ما نیست. ما بارها انسان آرامی را که بر اعصاب خود مسلط است دیده‌ایم، گاهی همین انسان از یک تجربه عاطفی خاصی، متأثر شده‌است، طوری که مشاعرش به یک هیجان شدید رسیده‌اند، وقتی او از تجربه خودش با الفاظ حرف زده در همین حرف زدن قدرت و توانایی لازم را برای بیان هیجان‌اتش ندیده‌است، و از حرکات دست و پا و بدن خودش در بیان احساساتش کمک گرفته، صدایش را بالا برده، خطوط چهره‌اش را گاهی فشرده و گاهی رها کرده‌است دست‌هایش را به حرکت درآورده و تکان‌های شدیدی به پیکرش داده و ... و هنگامی که این نیروی سرشار با همین تکان‌های جسمی و عضلانی رها شده، او دوباره به انسانی آرام و راحت، تبدیل شده است.

در بیان شعری، چیزی از این قبیل اتفاق می‌افتد، ظاهراً آهنگ شعر و فراوانی تصویرهای خیال‌واژگان را در بیان و تحمل کامل انفعالات عاطفی، مثل همان عضلات و تکان‌های جسمی انسان، کمک می‌کنند. به خاطر همین شعر گاهی به رقص و آواز خوانی که دو وسیله بیان جسمانی از انفعال درونی و هنری است، می‌انجامد و کامل و تمام می‌شود. به این ترتیب حضور آهنگ و کلمات پرایهام با پرتوهای گوناگون معنا، در شعر، نه تنها مستحبی نیست بلکه واجب است. به درستی که برای آهنگ در ادای کامل احساس و نیروی عاطفی وظیفه ویژه‌ایست که خود بخشی از دلالت بیانی است، همچنان که دلالت معنایی واژگان، بخشی از آن است. تصویرها و سایه‌روشنهای معنایی نیز برای بیان نیروی حسی و خیالی که همراه با تجربه قوی عاطفی متبادر می‌شوند و از بیان نثری خالص فراتر می‌روند و بیان نثر گنجایش آنها را ندارد لازم‌اند.

شاید با این بیان، بتوانیم از طبیعت شعر و کار او پرده برداریم. و معنای روح شعری را تفسیر کنیم این روح، همان احساسی است که در بلندا و قدرت از سطح زندگی عادی فراتر می‌رود. حال به هر رنگی می‌خواهد باشد. روحی یا حسی معنوی یا مادی، اندازه و میزان تأثر مهم است نه نوع آن، درجه تأثر است که تقاضای بیان شعری را می‌کند و آن همان چیزی است که به روح شعری تعبیر می‌شود.

و در چنین لحظاتی، شعر، بیش از توانایی نثر، مناسب‌ترین و بهترین شیوه‌ای است که می‌تواند آن نیروی عاطفی را بیان کند و در جان مخاطب بنشاند. پس شعر، تعبیر از زندگی نیست، - همچنان که بعضی از نویسندگان گفته‌اند - بلکه شعر، بیان لحظات پر قدرت و سرشار از نیروی عاطفی زندگی است و موضوعی که دارد بیان می‌شود، هیچ ارتباطی به چگونگی مسئله ندارد، بلکه مهم آن مقدار و شدت تأثر عاطفی از موضوع می‌باشد. گاهی شاعر در برابر یک چشم‌انداز زیبا و درخشان بهاری می‌ایستد و به هیچ وجه، متأثر نمی‌شود، اما گاهی در مقابل یک مورچه کوچک، یا دیوار شکسته، نفس و روان او به حرکت درمی‌آید و متأثر می‌شود و در نتیجه تجربه اولی او (در برابر منظره بهاری) از روح شعری و بیان شعری دور می‌شود و تجربه دومی او (در برابر مورچه یا دیوار شکسته) سرشار از انرژی عاطفی و حرکت در بیان شعری می‌شود

انواع ادبی

● هر بیانی از تجربه عاطفی در صورتی که القاگر باشد، به نوعی کار ادبی است. و درست به همین دلیل مرزبندی کامل انواع مختلف ادبی، سخت است.

● در دنیای شعر، تجربه‌های عاطفی خاصی است که انفعالات عاطفی خاصی را برمی‌انگیزند، انفعالاتی که جز شعر و بیان شعری آن را بر نمی‌تابد.



فکر می‌کنم آنچه را که در صدد آن بودم، به اندازه کافی توضیح دادم. شعر این سیر را به‌طور کلی در تاریخ خودش پیموده است. چه به صورت شعر غنایی همچنان که در ادب قدیم عرب وجود داشت. و چه به صورت حماسه و نمایش نامه، همچنان که در ادب یونان و اروپا و پاره‌ای از ادب معاصر عرب وجود دارد. و توفیق شعر همیشه در استخدام درست و به جای او و مراعات طبیعت و کار و وظیفه واقعی‌اش بوده است. و هنگامی که بعضی چه در گذشته و چه اکنون، خواسته‌اند چیزی را، غیر از طبیعت و اقتضای ذات او بر او تحمیل کنند و شعر را از افکار مجرد و تجربه‌های ذهنی و فکری و حادثه‌های معمولی که از سطح زندگی عادی فراتر نرفته‌اند و انفعالی را بر نمی‌انگیزند، پر کنند، شعر به کلی خوار شده و به انحطاط گزاینده است. و در شکلی بدون گوشت و خون، بی‌آنکه بتواند، تأثیری را برانگیزد و رؤیایی را الهام کند و برگزیننده تجربه‌های عاطفی جانهای دیگران بیفزاید، ظاهر شده است.

هر چند اگر زمانی، به دلیل قصور و ضعف نثر فنی از بیان - چرا که در ایام کودکی‌اش بوده - دلیلی برای به‌کارگیری شعر در غیر از مواضع اصلی آن وجود داشته، امروزه این دلیل نیز از بین رفته است. و هنگام آن رسیده است که شعر یک غنای محض باشد و از لحظات احساسی و عاطفی قوی صحبت کرده، وظیفه اساسی و مهم خود را ادا بکند.

چندی بعد خواهیم دید نمایشنامه معاصر، نمی‌تواند در دایره شعر قرار بگیرد، چرا که نمایش نامه سعی دارد از مشکلات زندگی عادی سخن بگوید، و در میان جامعه و مردم عادی زندگی بکند. اما حماسه سرایی، بدون بحث شعر از ابزار کار آن است به خاطر اینکه پیوسته در تلاش سخن گفتن از مواضع قهرمانهای غیرعادی و از لحظه‌های خارق‌العاده تاریخ قهرمانی است. اما فضای زندگی عاطفی معاصر، به حماسه سرایی و اسطوره در حیات امروزی اجازه نمی‌دهد، همان‌طور که در شروع روشن پر از نشاط و عشق حیات اولیه بشریت اجازه داده بود.

و رمان نیز همان‌طور که خواهیم گفت، صلاحیت بیان شعری را ندارد و شکی نیست که زندگی نامه نویسی، مقاله پردازی و کارهای تحقیقی، هیچ کدام صلاحیت شعر بودن را ندارند.

در چنین موقعیتی، موضوع شعر و وظیفه آن مشخص می‌شود. شعر، غنا و ترانه سرایی است. آواز و ترانه ایست مطلق، از آنچه در جان آدمی از عواطف، احساسات و تأثرات وجود دارد. به هنگامی که این عواطف و احساسات از سطح عادی فراتر می‌روند و به هنگامی که این تأثرات به درجه‌ای از درخشندگی و اشراق و پر و بال زدن و جریان یافتن و... می‌رسند. ممکن است کمی بپرسد: "آیا تفکر را از عالم شعر نفی می‌کنی؟"

در جوابش بدون تردید می‌گویم: "تفکر حق ورود به این عالم را ندارد مگر در پرده و پوشیده، پیچیده در احساسات و تصویرها و سایه روشنهای معنایی واژگان: ذوب شده در درخشش شدید احساس و تأثر. زینت داده شده با گلدوزیها و پولک دوزیها، جایز نیست که تفکر آرام و سرد و مجرد به این عالم پا بگذارد!"

خوشبختانه، بشریت این شعله مقدس را همیشه با خود داشته است. و پیوسته، ضمیرش از احساسات و خاطره‌ها، پر بوده است و پیوسته به‌طور غریزی و با الهام به گوشه‌ای از ذهن، سرد و خشک خود کشیده می‌شده است. تا اینکه برایش لحظاتی پیش می‌آمد که آن ستون سرد و ظرف مقید و محدود را از خودش جدا می‌کرده و در یک پرواز اشراقی، و جهش روشن گدازان و سریانی جنون‌وار، و مستی خیالگونه، رها می‌شده است و همه این لحظات هنری برتر، راهی جز بیان شعری نداشتند که با آهنگ قوی و

تصویرها و سایه روشنهایش با این لحظات پر و روشن هماهنگ بود. در فصل "ارزشهای عاطفی کار ادبی" از مشخصات "ادیب بزرگ" صحبت کردم. این مشخصات به عینه برای "شاعر بزرگ" صدق می‌کند. در آن فصل مثالها را همه از شعر آوردیم به خاطر اینکه در دنیای شعر این مثالها به آسانی به دست می‌آیند. پس شاعری که ما را با بررسی اینستگاههای کوچک، و لحظه‌های جزئی و حالت‌های فردی به هستی بزرگ و حیات رها شده، از قید و بند زمان و مکان می‌رساند، شاعری است بزرگ و نادر، همچنان که در "تاگور" و "خیام" و "جامعه" نشان دادیم. و شاعری که ما را در لحظات پراکنده‌ای به حیات و هستی به ابدیت و جاودانگی و حیات ازلی، و حیات بشریت به ویژه و طبیعت بشری می‌رساند، شاعری است ممتاز، همچنان که در این روی، متنی، و معری می‌یابیم، و شاعری که در بیان از خودش، صداقت دارد، اما در محیطی تنگ و در مسافتی نزدیک حرف می‌زند و ما را در آن سوی محیط خودش به حیات شامل و بزرگ و تماشای هستی بزرگ نمی‌رساند شاعر محدودی است، همچنان که، در "بشار" و "ابی نواس" و "عمر بن ابی ربیع" و "جمیل بشینه" و امثال آنها با اختلاف در نوع و درجه می‌بینیم. در این طبقه بندی شاعران کوچک تر دیگری هستند مثل "بهاء زهیر" و همانندان او، و در نهایت به ناظمها - که سخن را فقط به نظم کشیده‌اند - می‌رسیم.

*

بشار، همچنان که گفته‌اند سرآمد سخنرانان است، و در زمان خود استاد نوآوری است وقتی در آفاق محدودش جست‌وجو می‌کند، وسیع‌ترین و قوی‌ترین شعرهایش را در قطعه‌هایی همچون قطعه‌های زیر می‌بینی:

- ۱- ای شب من که از عشق تازه من، خبر نداری.
- ۲- سیاه چشمی که اگر نگاهت کند، چشمانش شرابت می‌پیمایند.
- ۳- و لرزش صدایش، گویی با غلهایی است پوشیده از گلها و شکوفه‌ها.
- ۴- و در زیر زبانش، گویی هاروت است که سحر می‌دمد...
- ۵- لباسهایش پنداری طلای ناب را پوشانده‌اند...

۱- دوشیزه‌ای خوش‌بر، به هم‌سالانش گفت: [چقدر کار این کور عجیب است!]

۲- آیا انسان می‌تواند به چیزی که نمی‌بیند عشق بورزد؟ با اشکهای فراوانم که بر گونه روان بودند گفتم:

۳- اگر چشمانم صورتش را نمی‌بیند، همانا پیکره‌اش در خیالم مجسم می‌شود.

۱- روزگاری را با او، به خاطر آوردم و به دوستم گفتم: زمان وقتی از دست می‌رود انگار نبوده است.

۲- وقتی روزگار با مرگ کمک کند، نیازی به زنی با مرواریدها و زینت آلات ندارم.

۳- دیگر آشکار است که روزگار در آسایش آتش می‌زند و بقای من - اگر زنده بمانم - بسیار اندک است.

۴- زندگی کن، چه از مرگ هراسان باشی و چه نباشی، هر انسانی، سرانجام به مرگ می‌رسد.

۵- دوست تو کارهای نیکی است که پیش فرستاده‌ای و برای روزهای مرگ، دوستی نیست.

چه می‌بینی؟ هرگز دنیایی بزرگ و یا کوچک نمی‌بینی، اینجا، سمت و سوی تنگ با افق‌های نزدیک احساس و عاطفه وجود دارد. همراه با صداقتی هنری از طبیعتی محدود. نمونه‌ای از روان‌های حسی، با ابعادی کوچک و نزدیک. اگر چه گاهی وقتها، به شوری عمیق دست می‌یابند. ابونواس نیز چنین است، با ابداعی هنری در بعضی از تصوراتش و نوعی



صداقت هنری در بیان از ذات و خویشتن خودش و اما همه اینها در محدوده تنگ و نزدیک به هم قرار دارند، و همه اینها در دو حال او به ظهور می‌رسند، وقتی در حس و لذت خود غرق می‌شود و هنگامی که قلب و وجدانش بیدار می‌شود:

۱- شراب صبحگاهی را سحرگاهان به یاد آورد و راحت شد. و خروس سحر او را آوازخوانان به آرزو واداشت.

۲- بر روی دیوار، در تاریخ روشن هوا، باله‌هایش را به هم زد و آوازش را به کمال خواند:

۳- سحرگاهان به سوی شراب صبحی‌ات بشتاب، و چونان کسانی که کار را به فردا می‌افکنند مباش که فرداها به تو بخل می‌ورزند.

۱- میوه چینی که گونه‌هایی داشت که از آن گونه‌ها شوخی و شیطنت می‌چید.

۲- بیدارش کردم و شب او را فرو پوشیده بود. و نقاب از چهره‌اش برکشیدم و چهره‌اش آشکار شد.

۳- گفت چراغ بیاور گفتمش مشتاب، نور گونه‌هایت به جای چراغ کفایتان می‌کند.

۴- و از آن جرقه‌ای در شیشه ریختم، و همین گونه ادامه دادیم تا صبح روشن شد.

۱- تا بودی روزگار سخن او را در گوشت می‌گفت تا اینکه بی‌حوصله شد و آشکار کرد.

۲- و از اسرار او، بسیاری از انباشته شده‌های پنهان را رواج داد که اگر سرزنش نبود، آشکار کننده نبود.

۳- با صورتی که پیر شده بود به سوی تو آمد جوانی‌اش را از بین



برده بود و شب‌هایی باقی بود.

۴- او با قذحی که می‌درخشید، گویی صبحی بود سپیده‌دمان که زمانش رسید و روشن شد.

۱- به کسی که بر خرابه‌های ویران ایستاده می‌گرید، بگو اگر بنشیند، زبانی نمی‌بیند!

۲- مرغزارها را توصیف می‌کنی، و کسی را که در آن بود، مثل سلمی، لیبی و خنس

۳- مرغزار و سلمی را به سویی بیفکن، و صبح را با شراب آتشین کرخی بی‌باغ.

۴- دختر روزگار که در خمره‌ها شده است و هرگونه آلودگی و ناخالصی را دور انداخته است.

۵- مانند خون تازه درون تن است که وقتی شرابخوار آن را می‌چشد، چهره‌اش درهم می‌رود.

۶- هنگامی که شراب را یافتی، با همنشینانت به شادی در دل شب آن را بخور.

۷- دربارا برای کسی که دریاوردی می‌کند، بگذار... شناگر در آن چه بدبخت و زشت است...

۱- برای مرگ بزایید و برای ویرانی بسازید، سرنوشت و آخرت همه، رفتن است.

۲- برای که می‌سازیم؟ درحالی که به سوی خاک برمی‌گردیم همچنان که از خاک خلق شده‌ایم.

۳- ای مرگ گریزی از تو نیست، سخت‌دلی، دست‌بردار نیستی و تعارف نمی‌کنی.

۴- گویی بر زندگی من تاخته‌ای آن‌سان که پیری بر جوانی‌ام تاخته است.

۵- وای روزگار، تو همانا در گردش و همانا در فراز و نشیبی.

۶- و این مردم از تو در شتابند و پایهای همه بر رکاب است. این یا آن نوعی و شکلی است که در یک زمان نزدیک‌تر به آن، در نوع و شکل کار "عمر بن ابی‌ربیع" و "جمیل بشینه" می‌یابیم.

و هر دو افق محدودی دارند و گاهی به چیزی شگفت‌انگیز دست می‌یابند.

عمر می‌گوید:

۱- جانم را در گرمای محبوب می‌پیچم و پنهانی وصال عشق را می‌جویم

۲- می‌خواهم، درحالی که ستارگان را می‌نگرم و مواظبشان هستم، راه "سماک" را و محل افتادن "نثر" را

۳- چه شبها و ماههایی که شمرده شدند و گذشتند و شما را ندیدم.

۴- و قصه گو خواهید درحالی که کمر باریکی با انگشتان نرم مرا همدم بود.

۵- آغشته در عطر بود و با خرامش نرم گردن خوش تراشش آشکارا جادو می‌کرد.

۶- و ترسی شیرین، چون طعم بازمانده شراب، مرا چشاید.

۷- در شبی که مبارک بود و چون شب قدر بر من باقی ماند.

۸- تا آن هنگام که صبح صدایمان زد و پرتوهای آغازین درخشندگی فجر پیش آمدند.

۹- آب چشمه‌های ریخت و گفت، از تو صبر نتوانم.

۱۰- در محله‌ای که گروهی بیگانه، سخت و دشوارش

انواع ادبی

● تصویرها و سایه
روشنهای معنایی
نیز برای بیان
نیروی حسی و
خیالی که همراه با
تجربه قوی عاطفی
متبادر می‌شوند و
از بیان نثری خالص
فراتر می‌روند و
بیان نثر گنجایش
آنها را ندارد لازم‌اند.

● همه این لحظات
هنری برتر، راهی
جز بیان شعری
نداشتند که با آهنگ
قوی و تصویرها و
سایه روشنهایش با
این لحظات پر و
روشن هماهنگ بود.



کرده‌اند.

۱۱- سینه‌های پرکینه‌ای که وقتی در میانشان اقامت می‌کنم، با چشم‌های خیره نگاهم می‌کنند.

و یا می‌گویند:

۱۲- کاش هندی، آنچه را وعده داده بود وفا می‌کرد، و جانهای ما را از آنچه یافته بودند (بیماری عشق) شفا می‌داد.

۱۳- یک بار این را نشان می‌داد. همانا عاجز کسی است که نشان نمی‌دهد.

۱۴- روزی که عریان شده بود تا خنک شود به همسایه‌هایش گفت:

۱۵- (شمارا به خدا) آیا شما مرا همچنان که او توصیف می‌کند می‌بینید یا او غلو می‌کند؟

۱۶- خندیدند و به او گفتند: هر چشمی که دوست می‌دارد، زیبا می‌بیند. عر اغان در برابر او حسود بودند، و حسد از قدیم در مردم هست.

و یا می‌گویند:

۱- گنیزم را فرستادم و سفارش کردم که مواظب باش!

۲- و با سخنی نرم به زینب بگو، عمرت را دریاب.

۳- و اگر مریضی را مداوا نکنی، خداوند تو را از کفرت نجات دهد.

۴- او سرش را با تعجب تکان داد و به کنیز من گفت، کی تو را به این کار فرستاده است؟

۵- آیا این سحر و جادوی توست؟ زنها، خبر تو را به من رسانده‌اند.

۶- و گفته‌اند: "هنگامی که وقتش تمام شود و به خواسته‌اش برسد، تو را تنها رها می‌کند.

و این گونه، صداقت در بیان را همراه با طبیعت خاص هنری‌اش می‌بینیم، و در آن شیرینی، دلربایی و تازگی می‌یابیم، اما در اینجا نه دنیایی است و به شبه دنیا.

و همین طور است وقتی سراغ "جمیل" می‌رویم:

۱- مرا در شهبایی که در "ذی جوهر" به هم مشتاق بودیم ندیده بودی؟

۲- آن هنگام که من تازه جوانی زیبا بودم یا ردا و لنگ.

۳- آن هنگام که زلف چون پال کلاغم با مشک و عنبر شانه می‌شد.

۴- گردش روزگار ناشناخته، آن هنگام را آن طور که می‌دانی تغییر داد.

۵- تو مثل مروارید مر زبان، پرآبی و درخشان، آبت گرفته نشده است. اما هر دو در کنار هم بودیم و مرغزارمان یکی بود، من پیر شدم و تو

نوجوان ماندی.

یا می‌گویند:

۱- تمام دلداده‌ها را - غیر از من و او - می‌بینم که در دنیا لذت می‌برند و به آرزوهایشان می‌رسند.

۲- من و او در سرزمین‌ها راه می‌رویم، گویی اسیران دشمن ایم و در گرو آنهایم.

۳- نماز می‌خوانم و با یاد او می‌گیرم، وای و فریاد بر من، از آنچه فرشتگان بر شانه‌هایم می‌نویسند.

۴- با او عهد بسته‌ام به دیگری عاشق نشوم، و او به من اطمینان کرده است بی آنکه ضامنی بخواهد.

و یا:

۱- زنان تشنه‌ای که شبانه‌روز به خاطر آب در تب و تاب‌اند و از چوب‌های خم شده می‌ترسند.

۲- ضعیفه‌هایی که از آب نمی‌توانند به سویی دور شوند و از سرمای خوضها نیز به آب نمی‌توانند نزدیک شوند.

۳- حبابهای آب را می‌بینند و مرگ را در پیش رویش و آنان تنها با

صدای ساقیها شاد هستند.

۴- عطش شدید و تشنگی عشق من برایت بیش از آن است. اما دشمن دشمنی می‌کند و دورم می‌کند.

و یا می‌گویند:

۱- از آنچه از عشق و آتش و آه سوزان با من است، به خدا شکایت می‌کنم.

۲- و از اندوهی که اندرونم را به خاطر عشق فرا گرفته و از شب طولانی غم.

اینجا، حرارت و صداقت هست. ما جانی و دلی را حس می‌کنیم. اما از لحاظ بعد، در یک مکان محدودی قرار داریم، آهنگ واحدی را با پژواکی کوتاه می‌شنویم. درست است که گفتیم ما با خیام نیز فقط یک آهنگ می‌شنویم، اما آنجا، آهنگ و صدای انسان به کلی در مقابل غیب ناشناخته قرار دارد. آهنگ سوزان انسان جاویدان، برای روشن کردن آن غیب و تاریکی ناشناخته. پس از این آفاق نیز پایین تر می‌آییم و "بهاء زهیر" و همانندان او را درمی‌یابیم. اما و هنوز خودمان را در دنیای شعر می‌یابیم، هر چند نزدیک است که از این دنیا خارج شویم. اینجا کم کم اصالت شعری را از دست می‌دهیم، همچنان که تلاش شعور را گم می‌کنیم، اما هنوز تنها نظم خالی نیست و هنوز پژواکی و بویی از عطر شعر هست.

برای مثال "بهاء زهیر" می‌گویند:

۱- خداوند حفظ کند شب وصل را که گذشت بی آنکه صفایش کدر شود.

۲- ناگهانی آمد و به سرعت گذشت و با همه کوتاهی‌اش، کوتاه نبود.

۳- بدون تکلف و توجه و مبعادی که انتظارش را بکشیم - آمد.

۴- در حالی که قلبم از شادی در رسیدن به وصلت و آرزوها پر می‌زد، گفتم:

۵- ای قلب می‌شناسی چه کسی به سویت آمده است؟ و ای چشم می‌بینی چه کسی در رو برویت است؟

۶- ای ماه آسمان برگرد، چرا که بر زمین و در کنار من ماه می‌تابد (شب را سر می‌کند)

۷- وای شب من، همین طور، همین طور - بمان - خدا را، خدا را، ای سحر بایست.

۸- شبی بود آن گونه که دوست داشتیم و سخن به درازا کشید و قصه شیرین بود.

اما نظم، اگرچه هنوز، به آن نظم خالی سقوط نکرده است، ولی در ساختن شعر نیز، آن را نپرداخته است. - همچنان که در شعرهای بعدی می‌بینیم - و این نمونه‌ای است از نظم از "ابن سهل اندلسی":

۱- آن جدایی است و خواست تو بر دوری نمی‌افزاید قبل از جدایی گوچید و از نابودی وصال شکی نبود.

۲- ای عشوه‌ای که به شکل انسان ظاهر شدی وای تنهای در زیبایی که مرا تنها رها کردی.

۳- پیشانی، چشمها و گردن؟ به خاطر آنها مردم سلطنت و تدبیر کارها را گم کردند.

۴- چه سؤالها که از آن لبها، از مسواک شد و جواب داد، آب دهانش غسل را باطل می‌کند.

اینجا دیگر سخن از آفاق و محدوده‌های معنایی نیست، اینجا تا حد وزن و قافیه، پایین آمده‌ایم. از این مرور گذرا، تصویری از طبقات شعر و درجات آن طوری که بلندترین مرتبه و پایین‌ترین درجه آن را - همین نظم صرف را - نشان دهد، به دست می‌آید.